



زلزله در عراق

و پیامد جنگ‌های منطقه‌ای

بشار اسد جلوه دهد. اینک داعش در ائتلاف با نیروهای سنی قبایل عراق و بازماندگان حکومت بعث و بخشی از اهالی استان‌های انبار و صلاح الدین که از سرکوب و فساد دولت مرکزی و نیروهای شیعی به تنگ آمده‌اند، عملیات نظامی گسترده‌ای را سازمان داده و در حال پیشروی و تحکیم مواضع خود است. تسخیر سریع چند شهر توسط این ائتلاف خصلت شکننده و پا در هوای دنباله در صفحه ۲

سعودی حامی اصلی مالی و تسلیحاتی داعش است. در عین حال، سال گذشته گروهی از تحلیل‌گران عرب از وجود تماس‌هایی میان جمهوری اسلامی ایران و این نیرو خبر دادند. تحلیل‌شان این بود که «سپاه قدس» از یک سو داعش را تشویق به حضور در مرزهای شمال غربی عراق و مقابله با قدرت‌گیری نیروهای کرد مخالف رژیم سوریه می‌کند و از سوی دیگر می‌کوشد وحشیگری‌های داعش را دلیلی بر حقانیت حکومت

برای انجام بخشی از تغییراتی که روی دست «تاریخ» مانده است. نیروی نظامی نسبتاً بزرگی در بخش‌های غربی و مرکزی عراق عرض اندام کرده است. ستون فقرات این نیرو را «دولت اسلامی عراق و شام» (یا داعش) تشکیل می‌دهد. داعش نیروی متعصب مرتجع و زن‌ستیزی است که مقررات قرون وسطایی را در مناطق تحت سلطه‌اش برقرار می‌کند. شواهد خبر از این می‌دهند که عربستان

میوه‌های رسیده و گاه گندیده خود به خود به زمین نمی‌افتند. نسیمی یا تندبادی باید بیاید و کار را یکسره کند. انجام تحولات مهم سیاسی، ایجاد صف‌بندی‌ها و ائتلافات نوین، تغییر ساختارها و سلسله مراتب قدرت در سطوح منطقه‌ای و جهانی نیز نیاز به جرقه و کاتالیزور دارد. آنچه امروز در صحنه تیره و تار و پُر گرد و غبار عراق می‌بینیم این پتانسیل را دارد که به یک جرقه و کاتالیزور تبدیل شود. کاتالیزور

که فرماندار می‌پزد به حدی شور است که صدای مصاحبه‌کننده‌های مجوز دار را نیز در می‌آورد و می‌گویند: «به رغم گفته‌های شما هنوز هم در مورد مسائل حوزه زنان گزارش‌های ناخوشایندی منتشر می‌شود» (روزنامه شرق، ۸ اردیبهشت ۹۳). پاسخ فرماندار جدید حیرت‌انگیز است. او می‌گوید: «شما دارید در مورد ۸۰ سال پیش صحبت می‌کنید... دنباله در صفحه ۳

توجه «دولت امید به مسأله قومیت‌ها» در بوق و کرنا دمیده‌اند. همزمان رسانه‌های سلطنت طلب هوار می‌زنند که در زمان پهلوی تعداد زنانی که در این موقعیت‌ها قرار گرفتند، بیشتر بوده است. دو ارتجاع رقابت بر سر تعداد می‌کنند، بدون اینکه کاری به اصل مناسبات داشته باشند. این فرماندار جدید مصاحبه‌ها کرده که عنوان اغلب‌شان اینست: «مردسالارانه بودن فضای استان، واقعیت ندارد!» اما آشی

رسانه‌های جمهوری اسلامی می‌گویند که این روزها بلوچستان «شاهد اتفاقات خوبی است». دلیل‌شان این است که یک زن به عنوان دومین فرماندار زن در سیستان و بلوچستان منصوب شده است. در شهرکی مرزی به نام «هامون». این زن که مقامش را مدیون دولت روحانی می‌داند شیعه مذهب است در منطقه‌ای که اکثریت مردمش سنی‌اند. رسانه‌های رژیم این «دستاورد و موفقیت» را به خاطر

از بلوچستان
سخن
می‌گوییم

زلزله در عراق

ساختار حکومتی در عراق را بیش از پیش آشکار کرده است. قطب‌بندی درون طبقه حاکم و تجزیه ساختار سیاسی بر اساس مرزهای مذهبی و ملیتی (شیعه و سنی و کرد) آشکارا شتاب می‌گیرد. مهم نیست که اهداف نظامی داعش و

نیروهای موافقش واقعا چیست و آیا هجوم و پیشروی‌شان می‌تواند به یک پیروزی پایدار منجر شود یا نه. آنچه اهمیت دارد شکل‌گیری یک وضعیت جدید و یک بستر جدید برای تباری‌ها و رقابت‌های میان قدرت‌های امپریالیستی و دولت‌ها و نیروهای مرتجع منطقه است. رقابت‌ها عمیق‌تر می‌شود و نیاز به انجام تباری‌ها و ایجاد صف‌بندی‌های جدید با حدت و شدت بیشتری خود را تحمیل می‌کند.

به موضع‌گیری‌های آشکار مقامات جمهوری اسلامی و سخنگویان رنگارنگ دولت آمریکا در مورد این تحولات نگاه کنید. ببینید چه بی‌پرده و فارغ از ملاحظات دست و پا

گیر، از امکان و فرصت همکاری میان دو کشور برای باز گرداندن «ثبات و آرامش» به عراق و مقابله با «تروریست‌های تکفیری» می‌گویند. حسن روحانی به عنوان رئیس‌جمهور یک نظام بحران زده و پُر شکاف که با فلاکت و نارضایتی رو به رشد مردم روبروست، به نرمی گلایه می‌کند که «هنوز که آمریکا علیه داعش دست به کار نشده، هر وقت دست به کار شد مساله همکاری در این زمینه را بررسی می‌کنیم!» آمریکایی‌ها نیز با لحنی دو پهلو همین تمایل را بازتاب می‌دهند. از یک سو، مقامات وزارت دفاع آمریکا با اینکه «همکاری با ایران در عراق در دستور کار نیست» می‌گویند و از سوی دیگر، با ژستی معنا دار، یک مقام آمریکایی که به سرسختی در برابر رژیم ایران شهرت دارد «امکان همکاری نظامی - امنیتی با ایران علیه داعش» را مطرح می‌کند. بدون شک، در راه این گونه همکاری‌ها و نزدیکی‌ها کماکان موانعی وجود دارد که بخشی از آن به اختلافات در هیئت حاکمه هر دو کشور بر می‌گردد؛ اما این مساله اصلی نیست. مساله اصلی، نیروی کششی است که طرفین را جبرا به تسریع تلاش‌ها و انطباق هر چه بیشتر سیاست‌ها و طرح‌های خود با شرایط بی‌ثبات موجود وامی‌دارد.

از نظر امپریالیسم آمریکا، همکاری نظامی - امنیتی با جمهوری اسلامی در موضوع عراق می‌تواند فرصتی باشد برای کشاندن طبقه حاکمه ایران زیر چتر خود و استفاده از این مساله به عنوان یک سکوی پرش تازه برای بسط و تحکیم

نفوذ سیاسی و اقتصادی و نظامی آمریکا در ایران و کل منطقه. از نظر جمهوری اسلامی، این همکاری می‌تواند فرصتی باشد برای رفع «نگرانی‌های امنیتی دیرینه» از جانب آمریکا؛ فرصتی برای تثبیت جایگاه نظام ایران در منطقه و فروختن خود به قیمتی بالاتر در بازار

می‌کوشند این دروغ را

به میلیارد‌ها انسانی که از ستم و

استثمار حاکم در رنجند بقبولانند که

راهی جز انتخاب از بین

این دو قطب پوسیده و منسوخ،

یعنی امپریالیسم و دمکراسی خونین‌اش

از یک سو، و بنیادگرایی مذهبی

با جهل و تعصب خونین‌اش

از سوی دیگر، وجود ندارد.

رقابت‌ها و صف‌آرایی‌های امپریالیستی. فرصتی که اگر از آن استفاده نشود می‌تواند عواقب جبران‌ناپذیر و متزلزل‌کننده‌ای برای جمهوری اسلامی در پی داشته باشد.

تحت این شرایط، آیا جمهوری اسلامی و «سپاه قدس» اش فرصت خواهند یافت که وظیفه پیشبرد یک جنگ نیابتی جدید را از جانب آمریکا به عهده گیرند؟ آیا مداخله مستقیم نظامی جمهوری اسلامی در عراق جرقه حضور آشکارتر و پُر دامنه‌تر قدرت‌های ریز و درشت منطقه‌ای و امپریالیستی را در آن کشور نخواهد زد؟ و بالاخره آیا اتخاذ چنین سیاستی، در درون هیئت حاکمه ایران با واکنش و ضدحمله جناح‌ها و باندهای سیاسی - اقتصادی نظامی که پیوند تنگاتنگی با قدرت‌های امپریالیستی رقیب آمریکا (مشخصا روسیه) دارند مواجه نخواهد شد؟ پرداختن به پرسش‌هایی از این دست و عمیق شدن در مورد مفهوم و دامنه چنین احتمالات و دورنماهایی کمک می‌کند تا از تضادهایی که صحنه سیاسی امروز ایران و منطقه و دنیا را شکل می‌دهند، جایگاه و تاثیر و اهمیت هر یک و نتایجی که می‌تواند از تاثیر متقابل آن‌ها به دست آید شناخت بیشتری به دست آوریم.

تحولات جاری یک تاثیر مهم دیگر هم دارد و آن شکل و جهت دادن به افکار عمومی و ذهنیت توده‌هاست. رسانه‌های اصلی غرب درگیری‌های عراق را جدال بین نیروهایی که «به هر حال» در جبهه

آزادی و انسانیت و تمدن جای دارند با نیروهای جبهه توحش و تعصب و ترور قرون‌وسطایی معرفی می‌کنند. رسانه‌هایی که مرتبط یا متحد با قدرت‌های رقیب آمریکا و اروپا هستند (شبکه‌های روسی و امثالهم) آمریکا و غرب را برای زایلیدن و پرورش نیروهای توحش و ترور مذهبی نکوهش می‌کنند تا راه نفوذ فکری رقیب را در افکار عمومی بین‌المللی ببندند و نقش خود را در ایجاد و تداوم وضعیت فلاکت‌بار و کشنده‌ای که بر دنیا حاکم است بیوشانند. در غیاب یک قطب قدرتمند فکرساز در سطح جهانی که مرتباً ایده و استراتژی انقلاب کمونیستی را به مثابه تنها آلترناتیو واقعی در برابر دنیای امپریالیستی و مصائب ناگزیرش انتشار دهد، تصاویر و تحلیل‌های مغشوش و همراه‌کننده رسانه‌های امپریالیستی می‌تواند خریدار پیدا کند و به طرز تلقی عمومی تبدیل شود.

واقعیت اینست که نیروهای امپریالیستی و شریکان و کارگزاران‌شان در به اصطلاح «جبهه دمکراسی و تمدن» و نیروهای مرتجع و متعصب بنیادگرای مذهبی در به اصطلاح «جبهه توحش و ترور» نقاط مشترک مهمی دارند. اول اینکه همگی آن‌ها علیرغم هر ادعایی که داشته باشند می‌خواهند نظام طبقاتی حاکم بر دنیا را حفظ کنند. آن‌ها همگی دشمن انجام یک انقلاب اجتماعی ریشه‌ای و مردمی در سیاست و اقتصاد و فرهنگ جامعه بشری‌اند. دوم اینکه همگی‌شان به هر وسیله می‌کوشند این دروغ را به میلیارد‌ها انسانی که از ستم

برای پایان دادن به رنج و آوارگی و

عدم امنیتی که هر روز

گروه‌های بزرگی از مردم را

در کشورهای مختلف به کام خود

می‌کشد نیاز به پرچمی متفاوت است:

پرچمی که سیاست و اقتصاد

و فرهنگی کاملا متفاوت از قطب‌های

ضدمردمی موجود را پیش می‌گذارد.

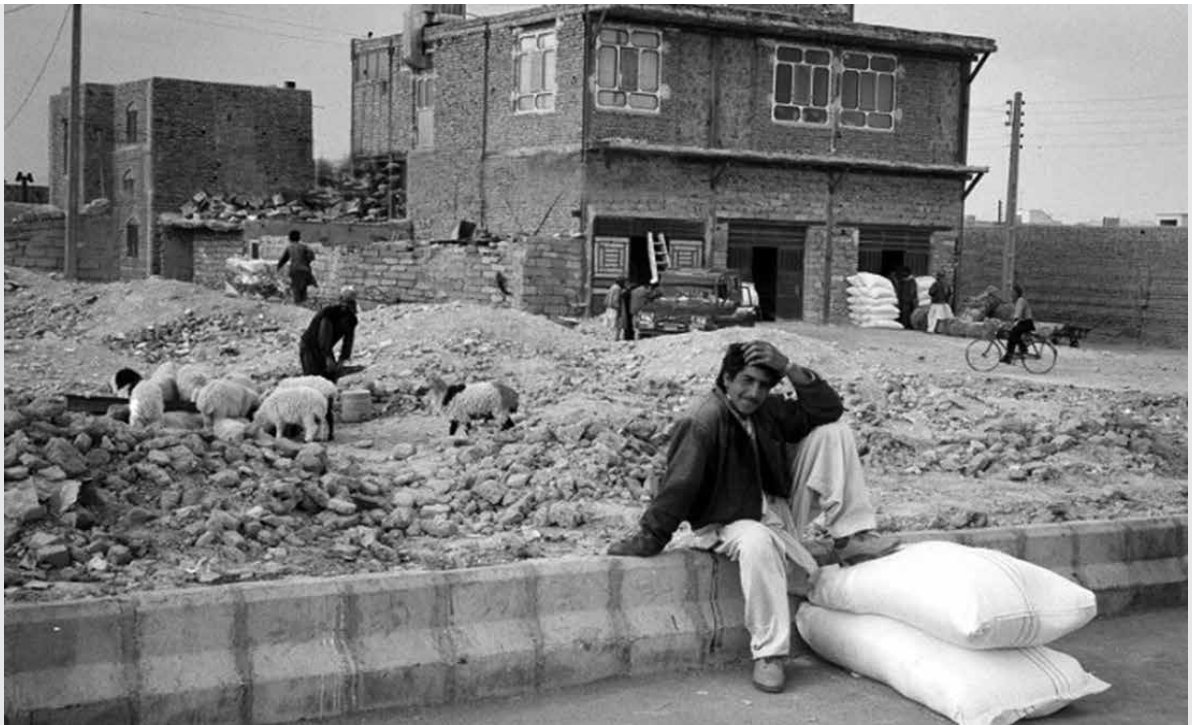
و استثمار حاکم در رنجند بقبولانند که راهی جز انتخاب بین این دو قطب پوسیده و منسوخ (امپریالیسم و دمکراسی خونین‌اش از یک سو و بنیادگرایی مذهبی با جهل و تعصب خونین‌اش از سوی دیگر) وجود ندارد. یعنی مردم دنیا مجبورند یا گوشت دم توپ منافع امپریالیست‌ها شوند و یا سرباز ارتش‌های انتحاری مرتجعانی نظیر داعش و القاعده

و... این همان دروغی است که مشابهش را نظام ضدمردمی جمهوری اسلامی برای بیش از سه دهه به خورد مردم می‌داد: «باید بین ما و آمریکا یکی را انتخاب کنید! آلترناتیو دیگری وجود ندارد!» این در شرایطی است که تشدید ستم و استثمار، گسترش فقر و فلاکت و جهل، و محکم‌تر شدن بندهای تبعیض طبقاتی و جنسیتی و ملی و مذهبی، گلوی دنیا را می‌فشرد و اوضاع با فریاد یک تحول ریشه‌ای را طلب می‌کند.

در این شرایط، هیچ کاری زبان‌بارتر از پراکندن بذر ترس و توهم در صفوف مردم نیست. هیچ کاری خیانت‌بارتر از جبهه‌گیری در این دعوی ارتجاعی در کنار یکی از این دو نیروی پوسیده و منسوخ نیست. باید ریشه‌های ضعف و از هم گسیختگی و بحران‌های گریز‌ناپذیر نظام‌های طبقاتی حاکم بر هر کشور و نظام سرمایه‌داری امپریالیستی حاکم بر دنیا را از پس قدرت‌نمایی‌ها، کشورگشایی‌ها و عوامفریبی‌ها برملا کرد. باید با صدای بلند به دنیا اعلام کرد که برای پایان دادن به رنج و آوارگی و عدم امنیتی که هر روز گروه‌های بزرگی از مردم را در کشورهای مختلف به کام خود می‌کشد نیاز به پرچمی متفاوت است: پرچمی که سیاست و اقتصاد و فرهنگی کاملا متفاوت از قطب‌های ضدمردمی موجود را پیش می‌گذارد.

باید با صدای بلند به مردمی که از وضع کنونی در رنجند و منافع اساسی‌شان در تضاد با نظام ستم و استثمار طبقاتی است اعلام کرد که برای حل مشکلات نه می‌شود به خدای ناموجود آسمانی توکل کرد و نه به خدایان زمینی (از امپریالیست‌های غربی و رقیبان روسی و چینی‌شان گرفته تا جناح‌های مختلف جمهوری اسلامی یا گروه‌های کهنه‌اندیش و خونریز مذهبی از قماش داعش). باید توده‌های مردم را به ضرورت همبستگی انترناسیونالیستی با همسرنوشتان‌شان در همه کشورهای آگاه کرد و با تکیه به تجارب گذشته و واقعیات جاری در این دنیای در هم ادغام شده به همگان نشان داد که تنگ نظری‌های ناسیونالیستی و مرکزگشی‌های مذهبی و ملی و نژادی چقدر پوچ و بی‌پایه و مسموم‌کننده است. هیچ راهی جز ساختن پُر تلاش یک آلترناتیو انقلابی با چشم باز، با اتکاء به نیروی خود، و حول رهبری یک نیروی پیشاهنگ کمونیست که راه مبارزه امروز را بر جمع‌بندی و سنتز علمی از تجارب و دستاوردهای مثبت و منفی انقلاب‌ها و جنبش‌های کمونیستی قرن بیستم استوار کرده باشد وجود ندارد. ■

رژیم اشغالگر اسرائیل، این‌ها نیز خانه‌های مردم را تخریب می‌کنند. بلوچ‌ها آواره شده و خانه‌شان توسط غیربلوچ‌ها اشغال می‌شود. و ذره ذره انهدام و نابودی یک ملت شکل می‌گیرد. در بندر چابهار - مکانی جدید کشف شده برای گردشگری طبقه متوسط مرفه و سرمایه‌گذاری برای آنانی که سرمایه‌اش را دارند - این حرکت غیر انسانی شتاب گرفته است. مردم را به زور از خانه‌هایشان بیرون می‌رانند و مسکن‌شان را در اختیار نیروهای امنیتی و یا طبقه



متوسط‌الحال فارس قرار می‌دهند. بارها این جریان با اعتراضات مردم بلوچ و درگیری با نیروهای مجری تخلیه اجباری و تخریب خانه‌ها روبرو شده است.

ستم طبقاتی و ملی و مذهبی در بلوچستان و در شرایط فقدان یک بدیل راهگشا و انقلابی، موجب پاگیری نیروهای ارتجاعی از نوع دیگر شده است. جریانات سنی مذهبی که عنوان چندالله یا نام‌های دیگری را دارند با حمایت مالی و نظامی نیروها و حکومت‌های مرتجع در منطقه، در رقابتی ارتجاعی با جمهوری اسلامی، فعال‌تر از پیش شده و با حمایت مولوی‌هایی در بلوچستان گروهی از جوانان را جلب و جذب می‌کنند. جوانانی سرخورده از وعده‌ها، مستاصل در برابر استثمار طبقاتی و ستم و تبعیض ملی و مذهبی. در انتخابات ریاست جمهوری سال گذشته، بلوچ‌ها به امید وعده‌هایی که روحانی می‌داد - و تحت هدایت مولوی‌های‌شان - بیشترین آراء را در سید روحانی انداختند. اما چیزی تغییر نکرد به جز افزایش حلقه دار بر گردن جوانان بلوچ.

جوانان کمونیست در زمان شاه به این منطقه سفر می‌کردند. پژوهش می‌کردند و چهره تلخ ستم و استثمار را به تصویر می‌کشیدند. بلوچستان منطقه‌ای بود که هر کسی می‌خواست نمونه‌ای از خدمت به خلق باشد به آنجا سفر می‌کرد، با توده‌های مردم آمیخته می‌شد و تلاش می‌کرد تا آگاهی انقلابی را به میان مردم برد.

سنت‌های کمونیستی نسل قدیم انقلابی را پاس بداریم و ادامه بدهیم. به بلوچستان و توده‌های بلوچ بیاندیشیم. ■

نامه ارسالی یک خواننده

دارد. بیشتر از هر منطقه‌ای از ایران، زنان تحت سلطه نظام عرف و شرع اسلامی قرار دارند. از حق تحصیل، دسترسی به بهداشت و مراقبت پزشکی، از حق انتخاب محروم‌اند. قانون و شرع اجازه می‌دهد که دخترک‌های ۱۰ ساله به ازدواج مردهایی در بیابند که جای پدر بزرگ‌شان است. در بلوچستان همان جهنمی وجود دارد که «خدا و قرآن» در موردش حرف زده‌اند.

جوانی بلوچ می‌گوید: «یک بلوچ اگر بخواهد مغازه‌ای باز کند، باید اول به سراغ حکومت برود و پاسداران و سرویس‌های امنیتی عقاید سیاسی او را کاملاً بررسی کنند. آن‌ها می‌پرسند: "شما برای جمهوری اسلامی کاری کرده‌اید؟ در جنگ ایران و عراق شرکت کردید؟ به ولایت فقیه اعتقاد دارید؟..." اما سنی‌ها ولایت فقیه را قبول ندارند - این مساله با اعتقادات ما در تضاد است و چون ما به تقیه که آن را دروغ‌گویی می‌دانیم اعتقاد نداریم باید راست بگوییم. نتیجه این که به سنی‌ها جواز باز کردن مغازه داده نمی‌شود، به آن‌ها کار نمی‌دهند، به دانشگاه راه نمی‌یابند. مگر این که آن‌ها قول دهند که برای نیروهای امنیتی خبرچینی کنند. ... آن‌ها با ما همانطور رفتار می‌کنند که با نجس‌ها در هند رفتار می‌شود.»

دولت جمهوری اسلامی - مانند نظام سلطنتی سابق - آگاهانه از به کارگیری نیروهای با تجربه و تحصیل کرده بلوچ در پست‌های حکومتی خودداری می‌کند و این پست‌ها را به غیربلوچ‌ها واگذار می‌کند. مردم بلوچ که ساکنین اصلی استان هستند، شهروند درجه دو به حساب می‌آیند. جمهوری اسلامی سیاست «بلوچ زدائی» را به کار می‌برد. درست مانند

خاندان رفسنجانی که انحصار صادرات پسته را دارند، با مهر و نام پسته رفسنجان صادر می‌شود تا امتیاز مرغوب بودن آن نصیب کشاورزان بلوچ نشود. خاک، خرما، گندم، ماهی، صدف، مرجان... و مهم‌تر از همه جوانان این منطقه صادر می‌شوند و این منطقه مستمرا از نیروی جوان خالی می‌شود. جوانان با تقبل ریسک و به امید کسب درآمد و روزی راهی شیخ نشین‌های مجاور می‌شوند. در رسانه‌های جمعی مرتباً شاهد قربانی شدن مردمی هستیم که به امید زندگی بهتر راهی کشورهای امپریالیستی شده‌اند. اما قربانی شدن جوانان بلوچ را در دریای کنار گوش مان، کمتر دنبال کرده‌ایم. همان شرایطی که جوانان شمال آفریقا را راهی دریاهای بیرحم می‌کند و آن‌ها را به سواحل کشوری امپریالیستی می‌رساند - یا نمی‌رساند و در میانه راه طعمه خشم دریا و کوسه‌ها می‌کند - در برابر جوان بلوچ قرار دارد. در شهرهای بزرگ فارس نشین بیشتر از همیشه شاهد کودکان کار و تهیدستانی هستیم که اغلب احاد طبقه متوسط شهری آنان را «هندی - پاکستانی» می‌دانند و شعورشان نمی‌رسد که مردم ستم‌دیده «همین جا» هستند. بلوچ‌ها هستند.

نقاطی از بلوچستان به خاطر ظرفیت‌هایش تبدیل به «منطقه آزاد تجاری» شده است. هر چند در میان رقابت و باند بازی‌های حکومتی‌ها، این منطقه گاه طرد می‌شود و گاه عزیز دردانه. در بلوچستان امید به عمر متوسط، شاخص سواد، دسترسی به آب و بهداشت مناسب، و مرگ و میر کودکان و نوزادان از همه نقاط دیگر ایران وضعیت بدتری

از بلوچستان...

در حال حاضر ما دانشگاه آزاد داریم که دختران در آن جا درس می‌خوانند و...» (همان جا).

این مزخرفات بیشتر یادآور دنباله‌روی‌های «فاطمه زهرا» از سیاست و جهت‌گیری همسر و مردان قبیله‌اش است؛ زنانی متصل به طبقات حاکم و توجیه‌کننده سیاست مردان قبایل و دروغگو. حتی طبق قانون آموزش و پرورش جمهوری اسلامی باید ۷۵ درصد دانشجویان دانشگاه بلوچستان بلوچ باشند اما در واقعیت ۹۹ درصد دانشجویان از ۵۰۰۰ دانشجوی دانشگاه بلوچستان در زاهدان، غیر بلوچ‌اند و تعداد دختران دانشجوی بلوچ از انگلستان دست تجاوز نمی‌کند. ازدواج اجباری در بلوچستان رسم غالب است و اجبار دختران برای ازدواج با مردانی که چندین زن و فرزند دارند امری عادی و «سرنوشت گریز ناپذیر» دختر به حساب می‌آید. در بلوچستان بسیاری از زنان حتی از حق داشتن شناسنامه محروم‌اند. زیرا از نگاه سنت و رواج در این منطقه زن اصلا هویت مستقلی ندارد که نیاز به اوراق شناسایی داشته باشد.

بلوچستان، منطقه‌ای است دور افتاده از مرکز فارس نشین و شیعه مذهب. گرفتار و منکوب شده در چارچوب مناسبات طبقاتی استثمارگرانه حاکم که ستم ملی و مذهبی افزوده بر آن است و بیداد می‌کند. بلوچستان، محروم‌ترین بخش کشور است. با طبیعتی خشن و هم زمان پُر ظرفیت. منطقه‌ای حاصلخیز و پر از مواد معدنی که به معنای واقعی کلمه خاک آن به توبه کشیده شده و صادر می‌شود. حتی پسته مرغوب بلوچستان زیر فشار

گانندی



مردی که زنجیر می بافت

بار امانتی را به دوش می‌کشند. من باید به انسان باهوش اجازه دهم که دستاورد بیشتری داشته باشد. من نباید راه او را در استفاده از قابلیت‌هایش سد کنم.» (مصاحبه با لوموند - فوریه ۱۹۳۲)

حرف‌های گاندی، نه فقط خوشایند سلطه‌گران امپریالیست بلکه توجیه‌گر بهره‌کشی مردم توسط طبقات فرادست و ثروتمند «خودی» نیز بود: «من هیچ دخالتی در خلع مالکیت‌های خودسرانه از طبقات دارا ندارم... می‌توانید مطمئن باشید که من همه نفوذ خود را به کار می‌گیرم تا از جنگ طبقاتی جلوگیری کنم... در صورتی که به ناحق اقدامی برای محروم کردن شما از مایملک تان صورت گیرد، شما مرا در این نبرد کنار خود خواهید یافت... سوسیالیسم یا کمونیسم ما بر ضدیت با خشونت استوار است و بر همکاری هماهنگ کار و سرمایه، ملاح و اجاره دار زمین.» (مصاحبه با هیئت نمایندگی زمینداران متحد استان‌ها - ژوئیه ۱۹۳۴)

با توجه به چنین مواضع و سابقه‌ای طبیعی بود که کمونیست‌های هند حرکتی که توسط افرادی چون ماهاتما گاندی برای «استقلال رسمی» هند به راه افتاد را یک جریان بورژوازی و ارتجاعی بدانند. اما بعد از طرح جبهه متحد ضد فاشیستی توسط انترناسیونال کمونیستی سوم در سال ۱۹۳۶ رابطه میان حزب کمونیست هند با جریان‌های گوناگون بورژوازی دستخوش تغییر شد و زمینه‌هایی برای همکاری میان‌شان به وجود آمد. بعد از شروع جنگ جهانی دوم و هم‌جبهه شدن شوروی سوسیالیستی با انگلستان، حکومت مستعمراتی هند سیاست خود را تغییر داد و فعالیت حزب کمونیست آزاد شد. در این دوره حزب کمونیست هند، به نادرستی مبارزه برای استقلال هند از انگلستان را مانعی در راه مبارزه با فاشیسم معرفی کرد و از این شعار دست شست. نتیجه این شد که حزب کنگره ملی هند و شخص ماهاتما گاندی موفق شدند رهبری احساسات ضد انگلیسی توده‌ها را به دست گیرند.

بعد از خاتمه جنگ، رهبران حزب کمونیست هند در مشورت با رهبران شوروی به این نتیجه رسیدند که باید سیاست رادیکالی در قبال استعمار انگلستان و مساله استقلال کشور اتخاذ کنند. اواخر ۱۹۴۷ بخشی از حزب خواهان پیروی از مدل انقلابی کسب استقلال که حزب کمونیست چین در پیش گرفته بود شد. سال بعد خط قیام مسلحانه توسط حزب به تصویب رسید و وعده حزب کنگره برای برقراری یک «هند آزاد» به درستی از جانب کمونیست‌ها به عنوان ادامه در صفحه ۸

حتی حاضر نشد درگیر فعالیت‌های این اتحادیه کارگری شود. وضعیت جامعه هند چنان انفجاری بود که لرد هیلی یکی از مقامات عالی‌رتبه بریتانیا در سال ۱۹۲۴ هشدار داد: «اگر یک انقلاب واقعی در هند رخ دهد مخرب‌ترین تأثیرات را بر طبقه‌ای می‌گذارد که اینک بر مجلس قانونگذاری و شوراها استانی تکیه زده است. آن وقت انقلاب سیاسی در میان توده‌های ناآگاه هند در فاصله زمانی کوتاهی می‌تواند به یک انقلاب اجتماعی تبدیل شود.»

در چنان شرایطی، سخنان توجیه‌گرانه گاندی در مورد «برتری ذاتی» گروهی از انسان‌ها بر دیگران به امپریالیست‌های سلطه‌گر بریتانیایی آرامش می‌بخشید. گاندی می‌گفت: «تئوری اجتماعی من اینست که اگر چه انسان‌ها برابر آفریده می‌شوند و حق دستیابی به فرصت‌های برابر را دارند اما از قابلیت‌های برابر برخوردار نیستند. طبیعت پدیده‌ها طوری است که قد و قامت ما، رنگ پوست ما، درجه هوش ما غیرممکن است برابر باشد. نتیجتاً طبیعی است که برخی از انسان‌ها بیشتر مساعد رسیدن به دستاوردهای مادی باشند. آنان توانایی در سر پروراندن دستاوردهای بیشتر را دارند و قابلیت‌های خود را در خدمت این هدف قرار می‌دهند. اگر آنان با حسن نیت از قابلیت‌های خود استفاده کنند به نفع مردم کار کرده‌اند. چنین افرادی فقط

حرکت کنیم.» حکومت مستعمراتی هند با نگرانی و هشاری فعالیت‌های انترناسیونال کمونیستی سوم و افرادش در جنبش هند را زیر نظر گرفت و برای در نطفه خفه کردن سازماندهی کمونیستی در کشور نقشه ریخت. شماری از رهبران و کادرهای بنیانگذار جنبش کمونیستی هند در سال ۱۹۲۴ دستگیر و به اتهام «خارج کردن هند بریتانیا از زیر نگین پادشاه از طریق جدا کردن این کشور از امپراتوری بریتانیا با یک انقلاب قهرآمیز» محاکمه شدند. یک جرم دیگر آنان «معرفی فعالانه کمونیسم به جامعه هند» بود.

دسامبر ۱۹۲۵ گروه‌های مختلفی که خود را کمونیست می‌دانستند کنفرانس وحدت را در شهر صنعتی کانپور برگزار کردند. قطعنامه تشکیل حزب کمونیست هند در همان کنفرانس صادر شد. این نیروها از سال ۱۹۲۰ در یک تشکیلات کارگری تحت نام «کنگره تردیونپونی سراسری هند» فعال بودند. این تشکیلات ایدئولوژی منسجمی نداشت و حتی تا حد زیادی به «حزب کنگره ملی هند» که بعد از خروج انگلستان از کشور، قدرت سیاسی طبقه بورژوا ملاکان را برقرار کرد نزدیک بود. ماهاتما گاندی جزء شخصیت‌های سیاسی بسیار نزدیک به حزب کنگره به حساب می‌آمد. تعدادی از رهبران این حزب در راس آن تشکیلات کارگری قرار داشتند. البته ماهاتما گاندی آنچنان از مبارزات طبقه کارگر هراس داشت که

طی دو دهه گذشته، راه ماهاتما گاندی (مشهور به پدر استقلال هند) به فلسفه مورد علاقه مخالفان مبارزات انقلابی قهرآمیز و مدافعان وضع موجود تبدیل شده است. نام گاندی رهبری را تداعی می‌کند که میلیون‌ها نفر را بسیج کرد و به شیوه‌ای مدنی سلطه انگلستان را از خاک هند برچید و این کشور پهناور را به استقلال رساند. عکس‌های او را در لباس ساده و ارزانی می‌بینیم که از پارچه نخی محصول هند تهیه شده بود. گاندی جلو دوربین دوک سنتی به دست می‌گرفت و نخ ریزی می‌کرد تا به اصطلاح پیام خودکفایی به جامعه دهد. اما گاندی واقعا چه شخصیتی بود و چه دیدگاه و سیاستی داشت؟ منافع کدام طبقات را نمایندگی می‌کرد؟ و راه مسالمت‌آمیز چه تأثیری بر سرنوشت جامعه هند گذاشت؟ برای پاسخ به این پرسش‌ها از سیاست‌های جنبش بین‌المللی کمونیستی در قبال هند در آغاز دهه ۱۹۲۰ و موقعیت کمونیست‌های آن کشور آغاز می‌کنیم.

مارس ۱۹۱۹ بود که انترناسیونال کمونیستی سوم در قطعنامه‌ای پیرامون انقلاب هند چنین اعلام کرد: «هدف اینست که به هر وسیله ممکن که این شامل نیروی مسلح هم هست برای سرنگونی بورژوازی بین‌المللی و ایجاد یک جمهوری شوروی بین‌المللی به مثابه مرحله گذار به الغای کامل دولت



ژان لوک گدار دیالوگ‌های «از نفس افتاده» را با بلموندو و سیبرگ در میان می‌گذارد

آنچه در محافل سینمایی بین‌المللی عنوان «سینمای ایرانی» یافته بود به آخر خط رسیده است. در اواخر دهه ۱۹۸۰ محافل سینمایی غرب خود در روزگار بی‌برگی به سر می‌بردند که با «سینمای ایرانی» روبرو شدند و در آن به دنبال فلسفه‌ای متفاوت گشتند. به دنبال عرفان شرقی. به تصاویر این سینما چنگ انداختند و در سادگی‌ها به دنبال پیچیدگی گشتند. مکث‌های طولانی و صحنه‌های کند را تعمق انگاشتند. آنچه برای ما ریتم خستگی و رنج روزمره بود را به عنوان شعر زندگی ستایش کردند. روتین ما برای‌شان اتفاقی ناب و اغزوتیک بود. اما این تنوع طلبی محافل سینمایی غرب برای چنین سینمایی مهلت و تاریخ مصرف داشت. سرانجام دلشان را زد و حوصله‌شان سر رفت. چنین بود که سینمای کیارستمی و مخملباف و دنباله‌روان‌شان از نفس افتاد. اما علت افول این سینما فقط از دست دادن مخاطبان بین‌المللی‌اش نبود. علت دیگر، حساس‌تر و تیزتر شدن تیغ سانسور بود که محیط سینمایی ایران را از بالا تا پایین سلاخی کرده بود. به علاوه، برخی از این سینماگران که مهاجرت کردند، از «محیط طبیعی» رویش ایده‌ها و تصاویر دور افتادند و بی‌تر شدند. بار سنگین صنعت/ سرمایه که همیشه بر دوش هنر سینما سنگینی می‌کند هم به مثابه یک

مانع بزرگ نقش بازی کرد. مهم‌تر از همه اما، محدودیت‌ها و کمبودهای این سینماگران در زمینه فلسفه و اندیشه پیشرو بود. سینماگران سرشناسی که معمولاً از آنان نام برده می‌شود از دیدگاه و جهت‌گیری فراگیر، راهگشا و شجاعانه‌ای که فلک را سقف بشکافد و طرحی نو در اندازد بی‌بهره بودند.

امروز سینماگران در ایران، دست و پای بسته و زبانی بریده دارند و در فضایی کشنده تنفس می‌کنند. در چنین فضایی دل بستن به باز پس‌گیری «خانه سینما» و یا بر سر کار آمدن این یا آن فرد «کمتر امنیتی» در مقام معاونت سینمایی وزارت چهل و سانسور، فقط خود گول زدن و وقت تلف کردن است. سینماگری که خود را مردمی می‌داند و برای اندیشه و هنر خود ارزش قائل است راهی ندارد جز اینکه خطرها را به جان بخرد و در بند بالا رفتن از پله‌های جشنواره‌ها نباشد. به این فکر کند که چگونه می‌توان هر گوشه از پشتی‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی جامعه را به چاشنی دوربین تبدیل کرد. نه اینکه لزوماً فیلم مستند ساخت؛ بلکه به زبان سینما کاری کرد کارستان با توجه به همه محدودیت‌های تولید در شرایط غیر قانونی. آیا تاریخ سینمای جهان در این زمینه درس‌هایی برای گرفتاران در زندان فرهنگی جمهوری اسلامی در بر

دارد؟ بیابید نگاهی داشته باشیم به یک جنبش - یک جریان - سینمایی و بینیم چگونه، در چه بستری و با استفاده از چه وسایل و شگردهایی می‌توان موج به راه انداخت؛ تاثیرگذار بود؛ موانع را کنار زد و هنر و فرهنگ را نو کرد. پیشاپیش روشن باشد که هدف از این نوشته یکسان‌سازی شرایط ایران تحت یک رژیم سرکوبگر مذهبی با شرایط حاکم بر یک نظام بورژوا دمکراتیک امپریالیستی و ارائه الگوها و کلیشه‌های خام نیست.

موج نو در سینمای فرانسه

ظهور جریان تاثیرگذار و الهام بخشی که طی یک دهه خود را به مقام موج مسلط در سینمای فرانسه و به درجه‌ای در کل اروپا برکشید به اواخر دهه ۱۹۵۰ بر می‌گردد. کلید موج نو با فیلم «۴۰۰ ضربه» اثر فرانسوا تروفو زده شد. در واقع تروفو و سینماگران جوان دیگری که نقطه مشترک‌شان ضدیت با سینمای محافظه‌کار و کهنه و به اصطلاح «با کیفیت» فرانسه بود یک باره به میدان آمدند و تعریفی دیگر از اثر سینمایی ارائه دادند. این کار به صورت تئوری‌های مدون انجام نشد بلکه در عمل به شکل دیگری رفتار کردند و قواعد مسلط را زیر پا گذاشتند. به قول تروفو «ما برنامه‌تدوین شده‌ای در خصوص زیبایی شناسی نداشتیم. حرکت ما حرکتی بود برای دستیابی به استقلال از دست رفته

سینما». فرانسوا تروفو و ژان لوک گدار هر یک به شیوه خویش با آکادمیسین مسلط بر سینما وداع گفتند و به خلاقیت نسل جوان سینماگران سلام دادند. البته اشتباه برداشت نشود؛ سینماگرانی که پیشاهنگ موج نو شدند دانش سینمایی عمیقی داشتند. هر کدام‌شان صدها فیلم دیده بودند و به قول معروف «خوره فیلم» بودند. یک مشخصه دیگر موج نویی‌ها ارتباط تنگاتنگ‌شان با ادبیات بود. در واقع آنان یک نسل ادبی محسوب می‌شدند که هر یک به درجه‌ای با فلسفه، رمان و یا شعر پیوند داشتند. نمی‌دانم این جمله از کدام یک از آنان است که رابطه نزدیک‌شان با ادبیات را خوب بیان می‌کند: «سینما رمانی است سرشار از غنای ادبی و ریشه گرفته از هستی تمام جهان».

تعداد کسانی که علیه سینمای کهنه و تکرار مکررات شوریدند کم نبود. چهل پنجاه نفری می‌شدند. البته همه کارگردان و یا سینماگر مولف نبودند بلکه هر یک در گوشه‌ای از صنعت سینما فعال شده بودند. این حمله گسترده به قلمرویی به حساب می‌آمد که تا آن زمان در انحصار پنج شش سینماگر کله‌گنده بود و بس. موج نویی‌ها که البته هنوز نمی‌دانستند یک موج محسوب می‌شوند و قرار است کاری کارستان کنند، پشت هم بودند و روحیه تعاون داشتند. گوشه کار هم را می‌گرفتند تا هر اثر به انجام رسد. یکی به دیگری سناریو می‌داد؛ یکی منشی صحنه دیگری می‌شد یا فیلمبردارش. البته از همان اول، نطفه یک تضاد بینشی در بطن موج نو بسته شد که به رابطه فرد و جمع مربوط بود. اصطلاح سینماگر مولف که در مباحث مجله مشهور «کاپه دو سینما» و حرف‌های محافل سینماگران و منتقدان رایج شد اشاره به نقش بی‌بدیل فرد مؤلف در تولید اثر داشت. حال آن که سینما به واقع هنری مرکب و چند وجهی بود و حتی شخصی‌ترین ایده‌ها و ابتکارات در روایت و دیالوگ پردازی نیز عملاً از دل بحث و جدل‌ها و مبارزات آشکار و پنهان میان افراد گوناگون در جلو و پشت صحنه (از عوامل تولید گرفته تا مخاطبان اثر) شکل می‌گرفت. سهم سینماگر مؤلف (که البته سهم کوچکی هم نبود) را می‌باید در توانایی تیزبینانه و هنرمندانه‌اش در جمع بست و سنتز این دیالوگ و جدل جمعی جست و جو کرد.

به یکی از شاخص‌های موج نو برگردیم: تولید فیلم با بودجه کم. این یکی از راه‌های باز گرداندن استقلال از دست رفته سینما یا به زبانی دیگر خلاص کردن اثر از زیر سلطه سرمایه به حساب می‌آمد. جالب اینجاست که موج نویی‌ها ادامه در صفحه ۶

چگونه می توان

این کار را از سینماگری فرا گرفتند که «موج نویی» به حساب نمی‌آمد و حتی آشکارا علیه موج نو موضع گیری کرد. این سینماگر ژان پیر ملویل بزرگ بود که در سال ۱۹۴۷ فیلم «خاموشی دریا» را با ۹۰ هزار فرانک ساخت. در آن دوره، هزینه متوسط هر فیلم ۶۰۰ هزار فرانک بود. او برای کم کردن مخارج، تعداد افراد اکیپ فنی را به حداقل رساند. از هنرپیشه‌های گمنام استفاده کرد. و به جای ساختن دکور از محیط طبیعی استفاده کرد. این دقیقاً همان روشی بود که بعدها توسط موج نویی‌ها دنبال شد.

موج نو در مونتاژ نیز انقلاب کرد. در این زمینه، نوآوری های آلن رنه شاید به شکل ناخودآگاه الگوی شماری از سینماگران جدید قرار گرفت. پیش از این فیلم ها همه شبیه هم شده بودند چرا که نمای عمومی و نمای متوسط و نمای نزدیک، نما - نمای متقابل مثل یک دستور باید رعایت می شد. آلن رنه قواعد سنتی مونتاژ را زیر پا گذاشته بود و در چیدن پلان ها از روالی غیر متعارف پیروی می کرد. ترتیب زمانی دیگر رعایت نمی شد. این دستکاری ها، ذهن مخاطب را به چالش می گرفت و با سلیقه عمومی به نزع بر می خاست. عکس العمل بر می انگیزخت و البته دست آخر، ذهن ها را با جریان جدید اُخت می کرد.

اگر «۴۰۰ ضربه» آغازگر بود، «از نفس افتاده» گذار بدون شک نقطه عطف به حساب می آمد. نوآوری های این فیلم به سرعت مرزهای سینمای فرانسه را در نوردید و بر سینمای کل دنیا به ویژه در غرب تاثیر گذاشت. «از نفس افتاده» عاقدانه قوانین و قواعد را به هیچ گرفت. داستان سربازی را کنار گذاشت. ضد انطباقی نماها پیش رفت که قرارداد بین ذائقه تماشاگر و وظیفه فیلمساز به حساب می آمد. گذار بی محابا از «جامپ کات» استفاده کرد. فیلمبرداری را عاقدانه سریع انجام داد تا با دباهه پردازی از حساب و کتاب و منطق سازی جلو بيفتد. دفترچه دیالوگ موجود نبود. گذار دیالوگ ها را روز به روز سر صحنه می نوشت و به بازیگران می داد. یک بدعت دیگر در «از نفس افتاده» فیلمبرداری با دوربین روی شانه بود که ضرباهنگ زندگی شلوغ و مضطرب شهر بزرگی مثل پاریس را خیلی خوب منعکس می کرد. گذار برای دخالت دادن بهتر جنبه مستند در روایت داستانی اش صحنه های خیابان را به شیوه دوربین مخفی فیلمبرداری کرد تا نوع رفتار عابران همان باشد که در واقعیت هست. در یک صحنه ماندگار «از نفس افتاده» دوربین گذار تعهد خود به واقعیت را به گویا ترین شکل اعلام می کند: دو بازیگر اصلی فیلم

در لوکیشن خیابان شانزه لیزه پاریس ایفای نقش می کنند که در همان موقع خودروی حامل ژنرال دوگل و آیزنهاور (روسای جمهور وقت فرانسه و آمریکا) با اسکورت های شان از راه می رسند و مسیر خیابان را طی می کنند. در اینجا دوربین شخصیت های داستانی فیلم را رها می کند و به سرعت به تعقیب دو رئیس جمهور در دنیای واقعی می رود!

به این تغییرات شگرف در فرم سینما چگونه باید نگاه کرد؟ آیا صرفاً استعداد و سلیقه شخصی فردی به نام گذار در این تغییرات دخیل بود؟ جواب را از زبان خود گذار بشنویم: «فرم مقوله ای نیست که به خودی خود به وجود آید». در واقع فرم نو در خلاء و در عالم خیال به وجود نمی آید. در دهه ۱۹۶۰ شرایط برای تغییر کلی در فرم کاملاً مهیا بود. به قول گذار، تغییر و تحول در مقوله فرم وقتی با مسایل جنبی سیاست و جامعه گره می خورد نهایتاً سیاسی می شود. علت تاثیر سینمای موج نو فرانسه بر سینمای کل دنیا نیز به این فضای عمومی بین المللی (سال های بحران و اعتراض و مبارزات انقلابی) برمی گشت.

اما جدا از این نوع آوری ها در سبک و تکنیک تألیف و تولید و تدوین فیلم، آیا موج نویی ها در سینما به دنبال مضمون و محتوایی متفاوت می گشتند؟ به سختی می توان سینماگران موج نو فرانسه را تماماً یا حتی اکثراً متعلق به یک گرایش و بینش سیاسی و ایدئولوژیک دانست. شاید تنها واژه ای که می توانست مورد تأیید همه شان باشد «تعهد» بود. آن هم در چارچوب نکته ای عمومی که زمانی آندره مالرو نویسنده مشهور فرانسوی چنین فرموله کرده بود: «هی توان امیدوار بود که مفهوم هنر بتواند آدم ها را به عظمت نهفته درون شان واقف کند». این همان جمله ای است که فرانسوا تروفو به عنوان پیش درآمد یکی از مقالات مهمش مورد استفاده قرار داد. سینماگران موج نو با همین جهت گیری عمومی بود که بُن مایه سینمای «سنت و کیفیت» فرانسه را که عمدتاً بر تحقیر انسان استوار بود به زیر کشیدند و اخلاقی متفاوت را بنیان نهادند. در سینمای کهنه، پرسوناژها یکدیگر را تحقیر می کردند. تماشاگر نیز این پرسوناژهای کم مایه را تحقیر می کرد. حتی در عرصه نقد فیلم نیز شرایط به همین منوال بود. منتقدها و سینماگران مرتباً به تحقیر هم مشغول بودند.

نقطه ضعف برجسته موج نو سینمای فرانسه که در واقع بازتابی از نقطه ضعف کل جنبش سیاسی و اجتماعی آن دوران بود را باید نگاه این سینما به زنان دانست. موج نو اساساً مردانه بود. به جز «انیس واردا» (زن سینماگری که البته در میان سینماگران مرد اعتبار و احترامی

به سزا داشته و دارد) زن مطرح دیگری وجود نداشت. همانطور که کلود شابرول بعدها گفت: «باید اعتراف کنم که ما موج نویی ها فمینیست های دو آتش نبودیم!» اما مساله فقط بر سر مردانه بودن نبود بلکه مضمون مردسالارانه ای بود که به آثار موج نو نشت می کرد. شخصیت های محوری مرد فیلم ها عمدتاً مردان چشم چران بودند. شخصیت های زن معمولاً بی فکر و غریزی تصویر می شدند و در عین حال «معصوم». در یکی از فیلم های اولیه گذار به نام «شارلوت و دوست عزیزش ژول» (محصول سال ۱۹۵۹) یکی از شخصیت های مرد با استفاده از یک بازی کلامی می گوید: «شما زن ها که به هر حال نادان هستید». در اینجا از کلمه ای استفاده شده که در زبان فرانسوی هم معنای آلت تناسلی زن می دهد و هم نادان. البته شخص زن لوک گذار بعدها این دیدگاه را ترک گفت و برای مثال در سال ۱۹۶۷ علیه ارائه شخصیت «سیندرلای» از زن موضع گیری کرد و وجود نوعی تبعیض نژادی در روابط زناشویی را به نقد کشید کرد. یا در فیلم «شماره ۲» دیدگاهی که زن را مساوی ماشین لباسشویی می داند به مسخره گرفت.

به هر حال، موج نو که از زندگی روز جدا نبود نمی توانست از سیاست روز جدا باشد. هنوز یک دهه از ظهور موج نو نگذشته بود که سینماگران پیشرو در معرض یک امتحان سیاسی/ تاریخی قرار گرفتند. جنبش مه ۱۹۶۸ یکباره در فضای دانشگاه و کارخانه و خیابان منفجر شد. و این هم زمان بود با برگزاری بیست و یکمین دوره جشنواره سینمایی کن. چند روز از آغاز کار جشنواره گذشته بود که فرانسوا تروفو به نمایندگی از سوی سینماگران پیشرو پشت تریبون رفت و تعطیل جشنواره را در همبستگی با مبارزات جاری کارگری و دانشجویی و اعلام محکومیت خشونت پلیس و سیاست های حکومت فرانسه اعلام کرد. جبهه متحدی از سینماگران فرانسوی و خارجی فوراً شکل گرفت. میلوش فورمن سینماگر چک اعلام کرد که فیلمش را از جشنواره بیرون می کشد. رومن پولانسکی در کنار گودار و لئوش و لوتی مال به دفاع از جنبش برخاست. اما این همبستگی یک صف رنگارنگ تحت یک شرایط بحرانی و اضطراری بود. صف بندی های ایدئولوژیک و جانبداری های مشخص هر یک از سینماگران بعد از این بود که رفته رفته ظاهر شد. موج نو مثل هر پدیده دیگر آغاز، نقاط اوج و پایان خود را داشت اما میراث و تاثیراتش بر سبک ها و جهش های بعدی در فرم و مضمون آثار سینمایی بازتاب یافت. ■

سعید سبکتکین

نشست اینترنتی با
اقتصاددان کمونیست

ریموند لوتا

باز هم در باره انقلاب اکتبر

سوال: اگر می توانی از انقلاب بلشویکی و شرایط جامعه روسیه هم بگو. اینجا در بیشتر مدارس بورژوازی حتی فاکت های پایه ای را هم درس نمی دهند.

لوتا: انقلاب روسیه در میان گرداب جنگ جهانی اول اتفاق افتاد. این جنگ قدرت های بزرگ امپریالیستی بود که روسیه هم را شامل می شد. آنها برای کسب برتری جهانی با هم می جنگیدند. به طور خاص بر سر کنترل مستعمرات. این جنگی هولناک، مکانیزه و مدرن بود که در آن سربازان بوسیله گاز سمی، مین، بمب و البته سلاح های اتوماتیک جدید سلاخی شدند. کشتار در مقیاسی بیسابقه در تاریخ بشر انجام شد. یعنی در عرض چهار سال بیست میلیون نفر کشته و بیست و یک میلیون زخمی شدند.

وقتی که روسیه وارد جنگ شد همه احزاب مهم این کشور و نیز سایر کشورهای اروپایی تحت نام میهن پرستی از جنگ حمایت می کردند. همه، مگر حزب بلشویک به رهبری لنین. این حزب یک موضع انترناسیونالیستی اتخاذ کرد و تلاش کرد به توده ها بیاموزد که چنین جنگی خلاف منافع بشریت ستمدیده است. در آن دوران اکثریت جامعه روسیه را دهقانان تشکیل می دادند. آنان صاحب قطعات کوچک زمین بودند و بسیاریشان به عنوان سهم بر روی زمین کار می کردند. کشور به شدت عقب مانده بود و مردم گرفتار سنت. تا آنجا که حتی بدر پاشی دهقانان نیز بر اساس تقویم مسیحیان انجام می شد. زنان نیز گرفتار شرایط هولناک ستمگرانه ای بودند.

روسیه یک امپراطوری بود و ملت مسلط روس مناطق مختلف آسیای مرکزی را تحت استعمار خود داشت و بر مناطق توسعه یافته ای نظیر اوکراین نیز سلطه اعمال می کرد. روسیه را زندان ملل می خواندند. ملیت های غیر روس

داد تا به امیدهای مردم خیانت کند؟
لوتا: بین ما با انقلابی مواجه بودیم که درگیر نبرد مرگ و زندگی بود اما در عین حال قدرت دولتی همه تلاش خود را می کرد تا انقلاب اجتماعی به پیش رود. مساله ستم بر زن را در نظر بگیر. انقلاب به سرعت دست به اقدامات مهم زد. کل نظام کلیسایی ازدواج را که مبنایش اقتدار مرد بر زن و کودکان بود ملغی کرد. طلاق به امری آسان تبدیل شد. این مساله برای این که زنان بتوانند به آزادی اجتماعی بیشتری دست پیدا کنند بسیار مهم بود. دستمزد یکسان در برابر کار یکسان به اجرا در آمد. خدمات رایگان در زایشگاهها برقرار شد. اتحاد شوروی نخستین کشور در اروپای مدرن بود که سقط جنین را قانونی اعلام کرد. این در حالی بود که در بسیاری از کشورهای سرمایه داری حتی در آنجا که حق طلاق وجود داشت هزار و یک محدودیت مذهبی در موردش اعمال می شد. در بسیاری از این کشورها زنان حتی هنوز حق رای نداشتند و یا تازه این حق پایه ای را بدست آورده بودند. یکی از مسائل دیگر، آزاد کردن روابط همجنس گرایان در اتحاد شوروی بود.

در اواسط و اواخر دهه ۱۹۲۰ مبارزاتی علیه سنن پدرسالارانه در برخی جمهوری های آسیای میانه انجام گرفت. بخش بزرگی از این سنن مرتبط بود با قانون ستمگرانه شریعت اسلامی. زنان این قوانین را به چالش گرفتند و دولت سوسیالیستی از زنان و مردم روشن بینی که درگیر این مبارزه شدند پشتیبانی کرد و در واقع خود مشوق این مبارزات شد. حکومت برای سازمان های محلی زنان منابع مالی تهیه کرد. یک کانون عمده مبارزه علیه ازدواج های از پیش ترتیب داده شده و سنت مهریه بود. کمونیست ها از شهرها به این مناطق می رفتند تا به کارزار مبارزاتی کمک کنند. در مواردی درگیری ها بسیار حاد می شد و سازمانگران مبارز مورد حمله نیروهای عقب مانده قرار می گرفتند. زنان فعال محلی قدم جلو گذاشتند. در سال ۱۹۲۷ حمله مهمی علیه حجاب اجباری به راه افتاد. حجاب یک ابزار ستمگرانه در دنیا بوده و هست که کنترل پدرسالاران بر چهره و بدن و هویت انسانی زنان را معنا می دهد. پیش از آن در هیچ جامعه ای چنین برای در هم شکستن ستم بر زن اقدام نشده بود. هرگز برابری جنسی کانون توجه کل جامعه قرار نگرفته بود. باید از این نقاط قوت آموخت در عین حال باید برخی نقاط ضعف رهبران شوروی را باز شناخت و از آن نیز آموخت. ■

«آتش»

همین است. بین در جوامع سرمایه داری، ارتش و دادگاه و پلیس و زندان و بالای همه این ها قوه مجریه همگی در خدمت سرمایه داران هستند. وقتی که مردم به پا می خیزند توسط این ارگان ها سرکوب می شوند. مجامع قانون گذاری صرفاً مکانی است برای سر و کله زدن سرمایه داران رقیب بر سر اختلافاتشان و یا ابزار ایجاد چتر ایمنی در برابر نارضایتی های مردم. خب، این ها ارگان های قدرت دولت ارتجاعی یا سرمایه داری هستند. یعنی دیکتاتوری بورژوازی یا طبقه سرمایه دار.

کار انقلاب سوسیالیستی این است که ارگان های قدرت انقلابی و نوین را که نماینده پرولتاریا باشد به وجود آورد. این ارگان ها باید مرتباً شمار فزاینده ای از مردم را هم از ستون فقرات جامعه و هم از بخش های طبقه میانی درگیر کند. این ارگان های قدرت باید بتوانند ضد انقلاب را سرکوب کند. برای مثال شما به نیروهای امنیت عمومی نیاز دارید اما چنین نیروهایی باید کاملاً و در اساس متفاوت از نیروهای امنیتی سرمایه داری باشند و به اهدافی کاملاً متفاوت خدمت کنند. ارگان های نوین قدرت همان چیزی هستند که به آن دیکتاتوری پرولتاریا می گوئیم. توده های روسیه در شرایط وخیم جنگ داخلی درگیر پراونیک های نوین شدند. مثلاً کار تعاونی داوطلبانه. برای حفظ سلامتی و بهداشت شهرها که گرفتار آلودگی وحشتناک بودند مردم آستین بالا زدند. مردم آنچه را که ذات بشری پنداشته می شد تغییر دادند. به هم پیوستند و روابط نوینی را بر اساس تعاون شکل دادند. دولت نوین پشتیبان و مشوق این حرکت بود.

سوال: نتیجه جنگ داخلی برای جامعه چه بود؟

لوتا: جامعه هزینه عظیمی پرداخت تا ضد انقلاب را شکست دهد. طی جنگ داخلی یک میلیون نفر در جبهه ها کشته شدند و سه میلیون در نتیجه بیماری مردند. نه دهم مهندسان، پزشکان و معلمان کشور را ترک کردند. بخشی از متعهدترین کارگران کمونیست در جبهه ها جان باختند. و طبقه کارگر به شدت کم عده شد. حالا مفسران بورژوا طوری جلوه می دهند که انگار بلشویک ها در یک کشور دست نخورده و پاک و پاکیزه اعمال قدرت می کردند. به هیچ وجه. شرایط روسیه چیزی از ویرانی کامل کم نداشت و امپریالیست ها و مرتجعین، این کشور را آماج خود قرار داده بودند. اولین تحریم نفتی دنیا بر دولت نوین شوروی اعمال شد.

سوال: اما بعضی ها می گویند که صحبت از تهدیدها و شرایط اضطراری بهانه ای به دست بلشویک



و محرومیت اعلام کند. و فقط حزب بلشویک بود که چنین کاری کرد. سرانجام در ماه اکتبر لنین و بلشویک ها توده ها را در یک قیام رهبری کردند. این انقلاب اکتبر بود.

سوال: تصویری که تو جلو گذاشتی در مورد حامیان انقلاب کمونیستی در روسیه صدق می کند. ولی آیا انقلاب مخالف نداشت؟

لوتا: چرا داشت. جنگ داخلی از سال ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ انعکاس همین مخالفت ها و دخالت ها بود. کشور تقریباً در آشوب کامل و در آستانه فروپاشی قرار گرفت. می دانید در اکتبر ۱۹۱۸ یعنی در اولین سالگرد انقلاب سه چهارم خاک کشور در دست نیروهای ضد انقلابی بود. فکرش را بکنید. دولت پرولتری نوین از نظر بین المللی در انفراد به سر می برد و با کمبود مواد غذایی و تسلیحات دست به گریبان بود. این جاست که شما می توانید نقش حیاتی رهبری پیشاهنگ را ببینید. حزب مسئولیت هماهنگ کردن فعالیت نظامی را به عهده گرفت. حزب سیاست های اقتصادی معینی را برای رفع نیازهای اجتماعی و حفظ انسجام جامعه تدوین کرد. حزب فرایند ایجاد نهادهای اجتماعی نوین را رهبری کرد. مطبوعات انقلابی و سایر ابزار ارتباطی، مارکسیسم و دورنمای سوسیالیستی از اقتصاد و سیاست و ارزش های نوین را انتشار دادند. یک گفتمان رهائی بخش نوین در جامعه طنین انداز شد و این عاملی بسیار قدرتمند بود که یک جو مثبت به وجود آورد. یعنی این که مردم توانستند متحد شوند، متشکل شوند و به پا خیزند به علت وجود ارگان های نوین قدرت سیاسی پرولتری بود که عزم و اراده توده ها را متجلی می کردند.

سوال: منظورت از ارگان های قدرت دولتی پرولتری چیست؟

لوتا: سوال خوبی کردی. مساله مرکزی

۴۵ درصد اهالی را تشکیل می دادند اما فرهنگ این اقلیت ها به شدت سرکوب می شد و آموزش زبان های اقلیت در مدارس ممنوع بود. جنگ جهانی اول باعث مرگ یک و نیم میلیون از اهالی روسیه و زخمی شدن سه میلیون نفر شد. به علاوه مردم گرفتار قطعی شدند. در روسیه بحران مشروعیت شکل گرفت و یک حال و هوای انقلابی بوجود آمد. کارگران سر به شورش و اعتصاب برداشتند. زنان به خیابان آمدند. بسیاری از سربازان از دستورات سر پیچی و از جبهه فرار کردند. تزار سرنگون شد. اما حکومت جدیدی که بر سر کار آمد در شرایط اساسی توده های مردم هیچ تغییری ایجاد نکرد. در عوض مخفیانه با امپریالیست های انگلیسی و فرانسوی دست به یکی کرد تا روسیه را در جنگ نگهدارد.

سوال: ولی اغلب می شنویم که بلشویک ها مخفیانه توطئه چیدند و در سال ۱۹۱۷ دست به کودتا زدند.

لوتا: مزخرف است. هیچ نیروی سیاسی در جامعه روسیه به اندازه حزب بلشویک تدارک عمل ندیده بود و رهبری نقشه مند نداشت. این حزب در کمیته های کارخانه، در بین نیروهای مسلح و نیز در شوراها پایه توده ای داشت و تشکیلات بوجود آورده بود. شوراها در واقع اجتماع غیر قانونی و ضد حکومتی نمایندگان کارگران بودند که در شهرها و شهرک های بزرگ قدرت حاکم را به مصادف می گرفتند و برای به دست آوردن قدرت مبارزه می کردند.

در جامعه ای که شاهد بحران و تلاطم بود و مردمش دنبال راه می گشتند برنامه و دورنمای بلشویک ها وسیعاً و عمیقاً انعکاس یافت. حزب بلشویک توده های مردم را در شناخت مانورهای رنگارنگ رژیم جدید رهبری کرد و خواسته «زمین، صلح و نان» را فرموله کرد تا نیازهای عمومی را در آن شرایط هولناک رنج

طرح «تبدیل هند به نیمه مستعمره انگلستان» افشاء شد. سال ۱۹۴۸ در سه شهر هند از ایالت آندراپرادش (که هنوز هم صحنه مبارزات مسلحانه انقلابی است) شورش‌هایی بر پا شد که نیرویش را عمدتاً دهقانان فقیر تشکیل می‌دادند و حکومت‌های فئودالی محلی را نشانه گرفته بودند.

در چنان شرایطی که تعیین تکلیف تضادهای طبقاتی و اجتماعی هند می‌رفت تا حول مبارزات قهرآمیز انقلابی صورت گیرد گاندی برای توده‌های محروم نسخه ضد خشونت پیچید. فلسفه ضد خشونت گاندی بر این پایه استوار بود که مبارزه برای استقلال ملی نباید به شکلی جلو برود که منافع زمینداران و بورژوازی بزرگ لطمه ببیند. فریبکارانه و صوری بودن استقلالی که مد نظر گاندی بود را از همین جا می‌توان فهمید. چرا که منافع اساسی زمینداران و بورژوازی بزرگ هند و سرمایه‌های امپریالیستی به هم گره خورده بود. همین نیروهای طبقاتی بودند که ساختار مورد نیاز برای فعالیت بورژوازی جهانی در هند را شکل می‌دادند. درست در مقطعی که مبارزه علیه سلطه استعماری بریتانیا بر هند به جهتی غیر قابل کنترل می‌افتاد و نیروهای کمونیست انقلابی در موقعیت بهتر قرار می‌گرفتند زمینداران و بورژوازی بزرگ و حزب سیاسی‌شان (حزب کنگره) دست به دامان گاندی می‌شدند. گاندی در میان توده‌های روستایی هند بسیار هواخواه داشت؛ چرا که می‌گفتند او ارزش‌های سنتی هند را بالاتر از منافع گروهی طبقات بالادست و منافع منطقه‌ای می‌گذارد. طبقات حاکمه ارتجاعی از شخصیت «فراطبقاتی/ فراملیتی» گاندی برای کنترل توده‌ها در «کشور هفتاد و دو ملت» بیشترین استفاده را کردند. در مواجهه با سرکوب خشن جنبش ضداستعماری توسط انگلیسی‌ها در سال ۱۹۱۹، سرکوب اعتصابات گسترده کارگری در فاصله ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ و همینطور سرکوب ۱۹۴۶ شورش ملوانان در مومبای، گاندی سیاست سکوت و حفظ آرامش و سر فرود آوردن در برابر امپراتوری بریتانیا را موعظه کرد.

یکی از رهبران آن زمان جنبش کمونیستی هند در جمع‌بندی از جایگاه و نقش گاندی به درستی چنین نوشت:

«وجه مشخصه سیاست‌های مدرن هند، بند نانوشتنه همه قوانینی که یکی از پی‌دیگری فرا می‌رسید، نقش حذف ناشدنی گاندی بود. این خود، تناسب قوای شکننده طبقاتی را بازتاب می‌داد. همه امید بورژوازی و امپریالیسم به گاندی بود. به مردی که می‌توانست سوار موج شود و جنبش توده‌ای را فقط تا حدی برانگیزد که بتوان یک معامله موفق را جوش داد و همزمان هند را از شر انقلاب خلاص کرد.» (رجانی پالم دات - ۱۹۴۰، نقل شده در کتاب «گاندی و جنبش ناسیونالیستی هند» - مارتین دی لوئیس، ۱۹۶۵)

بدون شک گاندی مخالف سرسخت طبقه کارگر و آرمان کمونیسم بود و نگرش ضد انقلابی‌ش را علنا بیان می‌کرد: «یکی از نمایندگان کنگره با توجه به نفوذ زیادی که دارم چنین اظهار کرد که بعد از اعلان نافرمانی مدنی، باید بلافاصله منتظر پاسخی تکان دهنده بود. او با اطمینان می‌گفت که کل دنیای کار و کارگران در بسیاری از نقاط هند اعلام اعتصاب همزمان خواهند کرد. به او گفتم اگر چنین چیزی اتفاق بیفتد من بیش از هر کس آشفته خاطر خواهم شد و همه طرح‌های من مختل خواهد شد... امیدوارم مجبور نشوم درگیر نبردی شوم که نتیجه‌اش هرج و مرج و ویرانی سرخ خواهد بود.» (نقل شده توسط فاضل الحق در اثر «قدیس یا گناهکار؟» - نشر آکادمی ساهیتیا دالیت، ۱۹۹۲)

آیا «راه مسالمت‌آمیز» گاندی نتیجه‌ای هم داشت؟ بله، هند مستعمراتی به هند نومستعمره تبدیل شد و میدان تاخت و تاز اقتصادی و سیاسی قدرت‌های امپریالیستی مختلف، استقلال ظاهری تحت یک رژیم ستمگر طبقاتی که زمینداران و بورژوازی بزرگ در راسش نشسته بودند و کماکان بر یک نظام کاستی تکیه داشت برقرار شد. تبلیغ و ترویج نظام فئودالی - سنتی کاستی در هند توسط گاندی به حفظ ریشه‌های نابرابری طبقاتی/ مذهبی/ جنسیتی/ ملی کمک کرد و تخم تعصب و تفرقه و درگیری‌های خونین میان توده‌های مردم را پراکند. فلسفه «ضد خشونت» در خدمت به خشن‌ترین سرکوب‌ها و کشتارها قرار گرفت که همچنان ادامه دارد و قربانی می‌گیرد. ■

حمید محمص

در پرستی گاه فوتبال

باز هم فوتبال صدها میلیون نفر را در سراسر دنیا پای صحنه تلویزیون میخکوب کرده تا رنج کار، غم نان یا درد روزمرگی را برای ساعاتی در جشنواره جام جهانی فراموش کنند؛ فکر پیروزی و شکست در نبردهای زندگی واقعی را کنار بگذارند و به جای آن با موفقیت «مستی» خوش باشند یا شریک ناکامی «رونالدو» شوند. احتمالاً سال پیش که اخبار اعتراضات خیابانی صدها هزار تهیدست و جان به لب رسیده به رسانه‌ها راه پیدا کرد بسیاری از همین «جن زده‌گان» فوتبال با توده‌های معترض برزیلی در معرکه گلوله پلاستیکی و گاز اشک آور و باتوم و شعار و سنگ و کوکتل مولوتف هم ذات پنداری می‌کردند. احتمالاً به حقانیت آن مبارزات - مانند مبارزات خودشان - باور داشتند و حس می‌کردند که سرمایه‌داری حاکم بر برزیل مثل نظام طبقاتی حاکم بر خودشان ضد مردمی و بیرحم و فاسد است. اما حالا ترجیح می‌دهند به آن صحنه‌ها فکر نکنند. شاید هم نگران این هستند که مبادا دوباره خیابان‌های برزیل دستخوش آشوب شود و جام جهانی نتواند ادامه یابد. این موقعیت ذهنی را سیستم سرمایه‌داری حاکم بر دنیا با ایدئولوژی برتری جویانه ناسیونالیستی‌اش، با الگوسازی‌ها و قهرمان‌پروری‌های قلابی‌اش، با تمیزه کردن مردم و سیاست‌زدایی از اندیشه و عمل محرومان، با مغزشویی شبانه‌روزی رسانه‌هایش، شکل می‌دهد. تحت این سیستم، ورزش و مشخصاً فوتبال که می‌تواند عرصه دوستی و همبستگی میان توده‌ها باشد، به پرورش و سرزندگی جسم و روان انسان کمک کند و تماشای آن باعث تفریح و هیجان و محرک اندیشه باشد، به ابزار رقابتی خرد کننده و برتری جویانه تبدیل شده که عمدتاً حال و هوای «ماچو» دارد. تحت سیستم سرمایه‌داری، فوتبال نیز افیون مردم است.

به برزیل برگردیم. نه به ورزشگاه‌های پر جمعیتی که به هر زوری بود برای جام جهانی سرهم بندی‌اش کردند بلکه به آنچه در اقتصاد این کشور می‌گذرد و سرنوشت میلیون‌ها زن و مرد را رقم می‌زند. دولت برزیل وعده می‌دهد که برگزاری جام جهانی با افزایش درآمدهای مالیاتی، رونق گردشگری، تولید مشاغل جدید و افزایش درآمد بخش حمل و نقل عمومی، یکباره بر تولید ناخالص ملی خواهد افزود. واقعیت اما غیر از این است. برگزاری جام جهانی در ۱۲ شهر از سرزمین پهناور برزیل با شهرها و شهرک‌ها و روستاهای ریز و درشتش، حتی در زمینه‌هایی که دولت وعده‌اش را داده تأثیرات محدودی

خواهد داشت. افزایش درآمدها تنها بر زندگی قشرهای محدودی از مردم در مناطق محدود - آن هم به شکل موقت - تأثیر خواهد گذاشت. سود اصلی را مثل همیشه مافیای «فیفا»، شرکت‌های عظیم بین‌المللی که تبلیغاتشان را دور تا دور ورزشگاه‌ها یا بر رخت‌بازیکنان و مربیان می‌بینیم، سرمایه‌داری دولتی و سرمایه‌های خصوصی و پیمانکاران عمدتاً فعال در بخش ساختمان و خدمات برده‌اند. بخش بزرگ مشاغلی که در این دوره حول برگزاری جام جهانی ایجاد شده نیز بعد از اختتام مسابقات ناپدید خواهد شد. میزان سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها جهت برگزاری جام جهانی در برزیل ۱۰/۵ میلیارد دلار بوده که ۸۵ درصد آن را دولت تأمین کرده است. این هزینه‌ها هنگفت معنایی جز کاستن از هزینه‌های مربوط به خدمات عمومی توسط دولت ندارد. یکی از نکات مطرح شده از جانب معترضان به برگزاری جام جهانی در برزیل این بود که «مردم به بیمارستان بیشتر احتیاج دارند تا ورزشگاه». البته دولت به اصطلاح مردمی برزیل که رئیس‌جمهورش هنوز خود را «چپ» می‌داند ادعا می‌کند که ۱۰/۵ میلیارد دلار نسبت به حجم سرمایه اختصاص داده شده برای «برنامه شتاب دادن به رشد اقتصادی» رقم کوچکی است. با وجود این، مردم در بسیاری از عرصه‌ها می‌بینند که پیشرفت پروژه‌های عمرانی در برخی شهرستان‌ها کند یا مختل شده است. آنچه جام جهانی برای مردم ۱۲ شهر محل برگزاری مسابقات بر جا خواهد گذاشت ساختمان‌های پر هزینه و بلااستفاده‌ای است که به «فیل‌های سفید» مشهور شده و نمونه‌اش را در کشور پرتغال بعد از میزبانی بازی‌های قهرمانی اروپا در سال ۲۰۰۴ دیدیم. ورزشگاه غول پیکری که امروز در شهر «مانائوس» در قلب جنگل آمازون بر پا شده بدون شک هیچ استفاده‌ای در آینده نخواهد داشت. چرا که در آن منطقه، هیچ زمینه‌ای برای ادامه مسابقات فوتبال وجود ندارد. به گفته روماریو یکی از اسطوره‌های فوتبال برزیل و از منتقدان برگزاری این مسابقات پر هزینه در کشورش: «شاید بعدها از مجتمع‌هایی که برای جام جهانی در خود پایتخت ساخته‌اند برای برگزاری گاه به گاه کنسرت‌های موسیقی استفاده شود. غیر از این اگر کسی بگوید که اینها استفاده‌ای دارند جوک می‌گوید.» ■